## 

## 

## 

## 

## 

## [طرح مبانی اسلام (كرمان) ١٣/ محرم الحرام ١٤٣٥]

 اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم‌

 بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

 و صلی اللَه علی سیدنا و نبینا ابی‌القاسم محمد و

 علی اهل بیته الطاهرین و لعنة اللَه علی اعدائهم اجمعین‌

 امروز در این فكر بودم كه خدمت رفقا كه می‌رسیم چه مطلبی را مطرح كنیم؛ الحمدلله همه وارد به مبانی، مطلع از مسائل، اهل مطالعه و اهل فهم و تجربه و معرفت، خُب ما هم از باب تذكره و خشنودی و پاسخ به انتظار دوستان چند كلمه‌ای از باب تذكر خدمت رفقا عرض كنیم.

 در این فكر بودم كه دیدم ایام، ایام عزاداری و مصیبت است و متعلق به سیدالشّهداء علیه‌السّلام است و ما از دائره مطالب و مبانی ائمه علیهم‌السّلام نباید تجاوز كنیم. همه چیز ما از پیشوایان ماست و هر چه به آنها بیشتر گرایش و تمایل پیدا كنیم، بردیم! و هر چه كم بگذاریم، باختیم. این اوّل و آخر مطلب است.

 خدا رحمت كند مرحوم والد رضوان اللَه علیه را، نشسته بودیم بنده و برادران خدمت ایشان؛ به ما فرمودند: یك سؤال می‌خواهم از شما بكنم، كدام یك از تألیفات من از همه پر ارج‌تر و ارزشمندتر و با قیمت‌تر است؟ هر كسی یك چیزی گفت. بنده هم به حال و فضای خودم گفتم: توحید علمی و عینی این كتاب معروف ایشان كه راجع به مبانی فلسفی و عرفانی و این‌ها، در آن مطالب نفیسی آمده. ایشان فرمودند: نه خیر! نه خیر! نه خیر! هر كسی یك چیزی گفت، بعد خودشان فرمودند: بهترین كتاب من كتاب لمعات الحسین است. كتابی است كه كلماتش عین كلمات امام است، عین كلمات امام معصوم علیه‌السّلام و ما هم آن را ترجمه كردیم، كلمات همان كلمات است، خُب ما یعنی ایشان ترجمه كردیم.

 و این نشان می‌دهد كه ایشان قصد شوخی ندارند، اینها قصد مزاح و شوخی و تعارف نداشتند! ما اهل این حرف‌ها هستیم. دوتا حرف كه می‌زنیم یكی از آنها تعارف است، یكی تواضع در غیر از موضع است، شكسته نفسی و از این حرف‌هاست. آن بزرگان، نیازی به شكسته نفسی نداشتند، نیازی به تواضع‌های در غیر از موضع و جای خود نداشتند، نیاز به تواضع‌های دروغی نداشتند، آنها راست بودند، مكتب‌شان، حرف‌شان، سخن‌شان راست بود، درست بود، اهل تملق نبودند، اهل تعریف و تمجید نبودند، اهل نشست و برخاست و دولا شدن و كوچه دادن و عرض به حضور شما كنم كه بقیه‌اش بماند، اهل این حرف‌ها نبودند!

 راست بودند، وقتی حرفی می‌زدند درست صحبت می‌كردند، واقع وقتی كه می‌گفتند: بهترین كتاب من، كتاب لمعات است واقع هم همین بود، پیش خود و وجدان خود هم به همین مسأله اعتراف داشتند.

 این عبارت سیدالشّهداء علیه‌السّلام كه امروز هم آن عبارت را شنیدیم و استفاده كردیم، از سخنان برادر گرامی كه در زیارت حضرت می‌خوانیم:

 «وَ بَذَلَ مُهجَتَهُ فيكَ لِيَستَنقِذَ عِبادَكَ مِنَ الجَهالَةِ وَ حَيرَةِ الضَّلالَة»[[1]](#footnote-1) كاری كه سیدالشّهداء علیه‌السّلام كرد چه بود؟ حضرت برای چه این كار را كرد؟ چه چیزی كم داشت؟ مردم آن زمان از چه می‌نالیدند؟ از چه گلایه داشتند، از چه شكوه داشتند؟ نان و آب‌شان كم بود؟ قضیه چی بود؟ به آنها ظلم می‌شد؟ خانه‌شان را می‌گرفتند و غصب می‌كردند؟ اموالشان را توقیف می‌كردند؟ حقشان را به آنها نمی‌دادند، مالشان را می‌دزدیدند؟ بالاخره یك علتی باید داشته باشد دیگر!

 سیدالشّهداء علیه‌السّلام كه با یزید بیعت نمی‌كند و می‌گوید: حتّی اگر مرا هم گردن بزنی، با تو بیعت نمی‌كنم، یك دلیلی می‌خواهد. خُب یزید به حضرت می‌گوید كه: خُب برای چه تو با من بیعت نمی‌كنی؟ بنده حق همه را می‌دهم، ظلم هم نمی‌كنم، كارها را انجام می‌دهم، اگر كسی ظلم كرد، محكمه هست و قاضی هست، می‌آید به مسأله‌اش می‌رسد، به مطلبش می‌رسد. من هم در اینجا كیف خودم را می‌كنم و عیاشی خودم را می‌كنم و با خدای خودم، خودم می‌دانم، در روز قیامت تو كه نباید بیایی پاسخ كارهای مرا بدهی! من خودم می‌دانم و خدای خودم. اصلًا من می‌خواهم جهنّم بروم به كسی چه مربوط است، من می‌خواهم جهنّم بروم! شما ناراحت هستید، ناراحتی‌تان را بگویید چیست؟ مشكل دارید مشكلتان را بگویید چیست؟

 عمر بن عبدالعزیز[[2]](#footnote-2) از خلفای بسیار معروف و مشهور است دیگر، همه هم می‌دانید. حكومتی كرد كه در این حكومت چهار ساله خودش هیچ نقطه ضعفی از خودش باقی نگذاشت، هیچ نقطه ضعفی. یعنی اگر فرض بكنید كه حالا حكام دیگر، خلفای دیگر، گاهی ظلمی كردند، چه می‌كردند، تضییقی و فشاری بود، این یكی این كار را نكرد. در تشیع جنازه‌اش اغلب افراد گریه می‌كردند! بی‌خود كه مردم گریه نمی‌كنند، لابد دوستش دارند كه گریه می‌كنند دیگر، لابد می‌خواستنش كه گریه می‌كنند!

 وقتی كه عثمان را گرفتند كشتند جنازه‌اش را انداختند در قبرستان یهودی‌ها، اصلًا جنازه‌اش مدتی بیرون بود، بعد بردند انداختند در قبرستان. اصلًا گفتند: بگذارید حیوانات بیایند بخورند! اصلًا تشییع نكردند، كه حالا كسی گریه بكند یا بخندد!!!

 چنان با مردمان خو كن كه بعد از مردنت عرفی‌

 مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند این‌طوری باید با مردم بود، نه اینكه وقتی كه مرگ انسان را فرابگیرد، انسان بگوید: الهی شكر! كه راحت شدیم از دستش، الهی شكر! الهی شكر كسی نگوید! عمر بن عبدالعزیز خلیفه بنی‌مروان بود، وقتی كه از دنیا رفت، مردم در تشییع جنازه‌اش گریه می‌كردند و برای او طلب مغفرت می‌كردند: خدا بیامرزدش! خُب اگر قرار باشد كه یزید به امام حسین علیه‌السّلام نمی‌گفت كه یا ابن رسول اللَه برای چه با من بیعت نمی‌كنی؟ اگر شما می‌گویید ظلم می‌كنی خُب من ظلم نمی‌كنم، بسیار خُب همین الآن به حاكم مدینه دستور می‌دهم، به حاكم مكّه دستور می‌دهم، به حاكم بصره دستور می‌دهم، به همه حكام دستور می‌دهم و بخشنامه می‌كنم كه: این مسائل انجام بشود، این موارد هم انجام بشود، هر كسی هم شكوه و گلایه دارد، بفرما بلند شود بیاید! خُب پس باید امام حسین علیه‌السّلام بپذیرد دیگر! قبول كنند، می‌گفتند: خُب، خیلی خُب دیگر مشكل نداریم!

 امروزه در دنیا كشورهایی هستند كه مردم آن كشورها از حكومت خودشان راضی هستند مثلًا سوئیس. یك كشوری است كه مردمش از حكومت راضی هستند، می‌گویند: بهترین شهر دنیا از نظر امنیت و عدالت و خلاصه رفاه مثلًا زوریخ در سوئیس هست!

 فرض می‌كنیم در یك همچنین زمانی امام حسین علیه‌السّلام در زوریخ در سوئیس بودند، خُب دیگر نباید قیام كنند، مشكلی نیست، هیچ مسأله‌ای نیست! لابد خبر دارید كه در زوریخ محكمه‌اش فقط یك اتاق است، دادگستریش كاخ نیست، یك اتاق است. و در آن اتاق آن مسئول، آن قاضی خودش را فقط همه‌اش صبح تا شب باد می‌زند، كسی نمی‌آید! كسی به آنجا مراجعه نمی‌كند، دعوایی نیست، مسأله‌ای نیست، كسی در آنجا مشكل ندارد، بچه از آن موقعی كه به دنیا می‌آید تحت نظر دولت و بهداشت هست، به به! تا آن وقتی كه سر می‌گذارد به زمین، نود سالش می‌شود، هشتاد سالش می‌شود، تحت بیمه و تكفل است، از موی سر تا ناخن پایش هم بیمه است!!

 خُب دیگر چه می‌خواهد؟ پس اگر امام حسین علیه‌السّلام الان در یك همچنین شهری بود نیاز به قیام نبود و بلند شوید و فلان كنید و حركت كنید و چه كنید و بر علیه ظلم فلان كنید و چه كنید! خُب جواب چیست؟

 رفقا و دوستان، بنده سؤالم این است، سؤال می‌كنیم دیگر، حضرت می‌فرماید كه: من برای دفع ظلم قیام كردم و اگر شما در یك همچنین شهری باشید دیگر نباید قیام كنید چون ظلمی نیست. هر كسی به هر حقی كه دارد می‌رسد، هر كسی به هر چه می‌خواهد می‌رسد. تنبلی كرد از خودش است، در آنجا آموزش و تحصیل برای همه هست، هر كسی نمی‌خواهد، خودش نمی‌خواهد، هر كسی نمی‌خواهد خودش مقصر است، برای همه فراهم است، رایگان است! نه تنها در آنجا در خیلی از كشورها در خیلی از شهرها، در خیلی از مناطق، در خیلی از ایالت‌ها در جاهای دیگر، ما این مطلب را می‌بینیم، این مطلب را مشاهده می‌كنیم. مسائلی كه برای بقاء اجتماع هست، قوانین و شرائطی كه برای بقاء اجتماع و برای حفظ اجتماع و امنیت و عدالت، عدالت افراد، هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و انسانی و اجتماعی نوع دوستانه! وقتی ما می‌بینیم هست پس بنابراین چه انگیزه دیگری می‌تواند داشته باشد قیام سیدالشّهداء علیه‌السّلام. فرض می‌كنیم سیدالشّهداء علیه‌السّلام در یك همچنین زمانی بودند، تصور می‌كنیم، حالا حضرت برای ١٤٠٠ سال پیش بودند! همین الآن، الآن فرزند سیدالشّهداء علیه‌السّلام امام زمان، امام زمان برای چه می‌آید؟ می‌گویند: امام زمان علیه‌السّلام برای این می‌آید كه دنیا را پر از عدل و داد كند، بسیار خُب ما در این كشور داریم عدل می‌بینیم، پس دیگر برای چه تشریف بیاورد؟

 هیچی! مردم دارند به زندگی خودشان می‌رسند حالا یا به زور، به قانون، به قدرت، قانون یا اینكه فرهنگ، فرهنگی است كه آنها را دست آموز كرده، آنها را عادت داده، معتاد كرده به یك روش صحیح و إلا در همین سوئیس، در بعد از جنگ جهانی دوّم، آمدند در آنجا قانون را بردارند، بگویند: اصلًا ما یك ملّتی هستیم همین‌ها همین افراد، این‌هایی كه می‌گویند كه مردم خودشان به تنهایی می‌توانند خودشان را اداره كنند و نیاز به مربّی و مرشد و اینها، در خود این قضیه ما الآن مشاهده می‌كنیم این‌طور نیست. بعد از جنگ بین‌المللی دوّم اینها آمدند گفتند كه ما اصلًا قانون را برداریم، قوانین كیفری، قصاص امثال ذلك اعدام اینها را برداریم، هر كسی هر كاری كرد، كرد؛ نمی‌توانم بگویم كه چه شد! شش ساعت قانون را برداشتند، مسأله‌ای پیش آمد كه ارتش مداخله كرد تا توانست اوضاع را به روال عادی برگرداند! خلاصه در همه خانه‌ها باز شد. همین یك قلم جنس را داشته باشید تا بقیه‌اش! همین‌ها، همین افراد، همینی كه الآن ما می‌بینیم، در دادگستری هیچ خبری نیست، همینی كه الآن می‌گوییم: همه افراد خیلی به روال عادی و زندگی [روزمره خودشان‌] هستند! قانون باید بالای سر باشد كه حالا یك مطلبی است.

 إن شاء اللَه در كتابی كه در دست تألیف دارم اگر رفقا دعا كنند، در بحث ارتداد در اسلام راجع به این مسائل بنده یك توضیحاتی دارم كه چگونه انسان نیاز به مرشد دارد، نیاز به دستگیر دارد، نیاز به‌

 مربّی دارد، نیاز به شخصی دارد كه باید آن را دستگیری كند، البتّه مقداریش هم از این مسائل در آن كتاب حیات جاوید آمده است ارتش آمد مداخله كرد تا اینكه جلوی تهدیات گرفته بشود!

 امّا بسیار خُب، آمدیم و درست كردیم و مسائل را به روال آوردیم و قوانین گذاشتیم و الآن همه دیگر همین الآن دارند كار خودشان را انجام می‌دهند، زندگی خودشان را می‌كنند، پس دیگر نیاز نداریم دیگر، پس دیگر نیازی به اینكه شخصی بیاید و بگوید، امام زمانی بیاید و قیام كند و عدل و امثال ذلك!

 این عبارتی كه در این فقره می‌خوانیم از زیارت سیدالشهدا علیه‌السلام به یك مطلب بسیار مهم و دقیقی اشاره می‌كند. در این عبارت هست «وَ بَذَلَ مُهجَتَهُ فيكَ‌؛ آن خون قلب خود را در راه تو هدیه داد» مهجة به آن خونی كه در قلب است و باعث حیات و بقاء قلب است، وقتی كه آن قلب باز می‌شود آن خون بیرون می‌آید تمام سلول‌های قلب از كار می‌افتند، آن خون را می‌گویند: مهجة. یعنی مهم‌ترین و حساس‌ترین نقطه وجودی خودش. «لِيَستَنقِذَ عِبادَكَ مِنَ الجَهالَةِ؛ تا اینكه بندگان تو را از جهالت نجات بدهد» نجات داد، از جهل نجات داد، نه از كم خوردن و كم خوابیدن و نمی‌دانم در ضیق قرار گرفتن و غصب اموال و دزدی و فلان، نه! اینها را با دوتا چماق و باتوم و دوتا چوب و زندان هم می‌شود اینها را تامین كرد، چطوری كه الآن تامین شده، الآن در خیلی از جاها تأمین است، در خیلی از كشورها این مسائل تأمین است، حالا در جاهای دیگر نیست، در خیلی از جاها هست!

 از جهالت مردم را دربیاورد! مگر ما در این دنیا گوسفند هستیم و مثل گاو و شتر هستیم؟! صبح وقتی كه گاو از خواب بلند می‌شود دنبال چه می‌گردد؟ دنبال علف می‌گردد تا ظهر! دوباره یك چرت می‌زند دوباره دنبال علف می‌گردد، كالبهيمة المربوطة، مثل یك حیوانی كه او را چیز كنند و جلویش علف بگذارند، حالا آن به یك قسم و ما هم به یك قسم. یعنی ما در این دنیا آمدیم چند صباحی را به خوردن و خوابیدن و اطفاء شهوات و غرائض و اینها بگذرانیم، و یك زندگی آرامی داشته باشیم، مشكلی برای ما پیش نیاید، كسی به ما تعدّی نكند، همسایه به همسایه تعدّی نكند، ماشینش را جلوی ماشین و در همسایه پارك نكند، راه را نبندد، وقتی كه ماشین را نگه می‌داریم دزد به آن ماشین تعدّی نكند و درش را باز نكند با وسایل فنی و جدید و روز به روز، همه به روز هستند دیگر، همه به روز هستند، دزدی هم به روز است دیگر این كار را انجام نده و بعد هم بمیریم! خُب چی شد؟ خر هم كه همان‌طوری زندگی می‌كند، گوسفند هم كه همین است، خُب حالا آن گوسفند علف و تازه می‌خورد، ما همان علف را برمیداریم می‌پزیم قورمه سبزیش می‌كنیم! خُب او هم كه همین را می‌خورد. آن شیر و ببر و پلنگ می‌آید یك غزال و آهو و گورخر و گوزن را می‌آید خام می‌خورد، ما همان گوزن و گورخر و

 آهو را می‌گیریم می‌پزیم، كبابش می‌كنیم، چه فرقی كرد؟ آن بدون زحمت حالا شایدم خاصیتش بیشتر است خلاصه این را می‌خورد، علف و سبزیجات می‌خورد، ما می‌پزیم تازه خاصیتش هم می‌رود! ویتامین‌هایش از بین می‌رود، یك چیز همچنین خیلی بی‌خاصیتِ فلان. او نه همین را برمی‌دارد تازه می‌خورد، صحیح و سالم و عمرش سی سال و چهل سال و پنجاه سال و صد سال، حیوانات مختلف و بعد هم از این دنیا می‌روند.

 وقتی كه از این دنیا رفتند بین ما و بین آنها چه فرقی است؟ هر دو روی زمین افتادیم، چه فرقی است؟ هیچ! انگار از اوّل نبودیم! چه تفاوتی است؟ آن هم آمد در این دنیا، اگر ما از مسائل و ارتباطات احساس لذت می‌كنیم، حیوانات هم می‌كنند شاید هم بیشتر! اگر ما زندگی خودمان را داریم، از خوردن و خوابیدن و امثال ذلك، كیف می‌كنیم و لذت می‌كنیم مگر آنها نمی‌كنند؟ هستند! چه فرقی هست؟ قضیه چیست؟ مسأله در چیست؟

 عرض كردم اگر هم قرار بر این است كه انسان به مسائل رسید، كتابی مرحوم علامه طباطبایی رضوان اللَه علیه داشتند به نام «وحی یا شعور مرموز» بنده خیلی وقت پیش، شاید در ١٥ یا ١٦ سالگی این كتاب را در كتابخانه مرحوم آقا بود. یك روز از ایشان سؤإال كردم راجع به یك مسأله‌ای، ایشان فرمودند كه: این كتاب را بخوان! یكی از آقایان مقدمه‌ای دارد كه آن شخصی كه مقدمه دارد هنوز هم هست، از افراد معروف است. ایشان در آن مقدمه تمام سعیشان بر این است كه علت وحی و علت نزول انبیاء و پیامبران، علتش فسادی است كه در جامعه است. ما می‌بینیم جامعه‌هایی كه اینها دین ندارند، دچار فساد می‌شوند، از هر نقطه نظر، از مسائل امنیتی، از مسائل اجتماعی، از مسائل اقتصادی، از مسائل سیاسی، از روابط اجتماعات اینها همه دچار فساد می‌شوند و بعد خُب چه چیزی می‌تواند جلوی این را بگیرد چاره‌ای جز اینكه بگوییم دست مرموز و غیبی در شخصیتی مثل پیامبران و برگزیدگان ظاهر می‌شود، آن جلوی این امور را می‌تواند بگیرد.

 خُب بفرمایید ببینم: الآن مگر كشورهایی كه اینها همه طبق روال عادی خودشان دارند زندگی می‌كنند، مثلًا مگر اینها دین دارند؟ مگر دین دارند؟ الحمدلله ما كه خیلی متدینیم! ما كه خیلی متدین هستیم چه داریم؟ چه داریم كه عرضه كنیم؟ و آنهایی كه دین ندارند، نه خیلی هم خوب، خیلی هم وضعشان منظم و مرتب، وقتی كه یك عابر پیاده می‌خواهد برود آن طرف از پنجاه متری ماشین می‌ایستد! می‌خواستم بنده بروم از این‌طرف خیابان آن‌طرف خیابان، ٥٠ متر هنوز ماشین مانده گرفت ایستاد كه من رد بشم! اینجا تا نزدیك آدم كه می‌خواد بزند هم می‌آید می‌رسد به اینجا! در ١٠ سانتیمتر

 ١٥ سانتیمتری آدم توقف می‌كند، آن هم به خاطر اینكه یك وقت پلیسی، چیزی، گیرش نیندازد و اینها!!

 خُب آن بی‌دین، این هم با دین! این است؟ خُب شما می‌توانید با دوتا قانون هم این نظم را بیاورید، دوتا قانون، دوتا پلیس، دوتا مامور انتظامی، دوتا محكمه، محكمه درست و بردارید همه را به نظام بیاورید، همه را به صلاح بیاورید، كسی به كسی تعدی نكند. چرا؟ ترس! ترس از تعقیب، ترس از پیگیری، این اجتماع را می‌تواند به نظام بیاورد، پس مشكلی نیست، این نمی‌تواند دلیل صحیحی باشد، این نمی‌تواند.

 آن دلیلی كه می‌تواند صحیح باشد و پاسخ اینها را همه را بدهد این است: كه انسان چه شخصیتی است؟ آیا انسان فقط یك شخصیت، شخصیت حیوانی است، یا اینكه بالاتر است، اگر شخصیت حیوانی باشد ما نیاز به قیام امام حسین علیه‌السّلام نداشتیم، نیاز به آمدن امام زمان علیه‌السّلام نداریم! نیاز نداریم، چون شخصیت ما شخصیت حیوانی است، بخوریم و بخوابیم، اطفاء شهوات و بعد از یك مدتی، سی سال، چهل سال، پنجاه سال، یا آجر به كلّه‌مان بخورد یا همین‌طوری خودمان بیفتیم بمیریم، بالاخره از این دنیا رفتنی هستیم. خُب حیوانات هم همین هستند، می‌خورند و می‌خوابند و همه كار را هم می‌كنند و بعد از سی سال یا چهل سال هم می‌میرند، یا شیر می‌دردشان، آن را كه شیر درید یكی از آنها شیر را می‌درد، همین‌طور، تنازع بقاء همین است دیگر، قانون جنگل و تنازع بقاء همین است.

 این مسأله برای جامعه‌ای است كه آن جامعه حیوانی است، منتهی یك حیوان مدرن داریم كه اسمش انسان است، یك حیوان غیر مدرن همین چهارپا و بیچاره‌هایی كه اسمشان را گذاشتیم غیر مدرن و وحشی! حالا واقعاً آنها وحشی‌ترند یا ما، كدام یك از ما دوتا وحشی‌تر هستیم؟ آن پلنگ بیچاره كه می‌آید دو سه‌تا گوسفند را می‌درد، خُب دیگر نمی‌آید كه صدتا و هزارتا را همین‌طور لت‌و پار كند! ما می‌آییم یك بمب می‌اندازیم روی یك شهر، سیصد هزار نفر را می‌كنیم ذغال! كدام وحشی‌تر هستیم؟ كدام وحشی‌تر هستیم؟!

 بچه شیرخوار را تبدیل به ذغال می‌كنیم، پیرمرد را تبدیل به ذغال، همه را تبدیل به ذغال، ما مدرن هستیم؟ وحشی‌گری مدرن در قبال وحشی‌گری ابتدایی و ناآگاهانه! این وحشی‌گری، وحشی‌گری مدرن است! آن كه دارد توی دریا راه می‌رود، می‌بیند از بالایش دارد یك هواپیما رد می‌شود، هواپیمای مسافربری، فكر نمی‌كند در این هواپیمای مسافربری یك مشت افراد بی‌گناه دارند حركت می‌كنند، كاه نخورده كه، اینها را می‌فهمد، نمی‌فهمد كه در این هواپیما بچه شیرخوار است، نمی‌فهمد پیرمرد است، اصلًا هر چی هست، اصلًا آدم، اینها چه گناهی كردند؟ خُب زورت می‌رسد بلند شو برو بمب را یك‌

 جای دیگر بینداز، یك جایی، بالاخره هر جا كه خودت می‌دانی، این موشك رها كردن و زدن به یك هواپیما و همه را تكه تكه كردن و روی دریا ریختن شما اسم این را چه می‌گذارید؟ وحشی‌گری نمی‌گذارید؟ اگر نمی‌گذارید، بنده می‌گذارم وحشی‌گری مدرن! حالا آن یك قسم است، همه جا همان‌طور، هر جا كه این هست، فرق نمی‌كند، هر جا و هر نقطه و هر كس و به دست هر كس، تفاوت نمی‌كند، به دست هر كس!

 حیوان این كار را می‌كند؟ ابداً! كجا یك همچنین كاری انجام می‌دهد؟ چرا؟ چرا ما این كار را انجام می‌دهیم؟ چرا؟ چون ما در جهالت هستیم، سیدالشّهداء علیه‌السّلام می‌آید ما را از این حال دربیاورد، از وحشی‌گری مدرن خارج كند، از قساوت مدرن ما را بیرون بیاورد، از تفكّر و توهّمات خلاف ما را خارج كند، از آن جنبه حیوانی ما را به آن مرتبه‌ای كه از او غافل هستیم كه جنبه انسانی و جنبه الهی و جنبه عبودیت هست ما را به آن سمت ببرد؛ خُب غیر از سیدالشّهداء علیه‌السّلام چه كسی می‌تواند؟ هیچكس، كسی نمی‌تواند. بگویید ببینم كی می‌تواند؟

 كی می‌تواند غیر از امام حسین علیه‌السّلام بیاید و به آن مردمی كه در زمان عمر بن عبدالعزیز همه می‌گویند: بَه‌بَه! بَه‌بَه! عجب خلیفه‌ای است، به‌به! به‌به! عجب حاكمی است، به‌به! به‌به! عجب دولتی است! یك ذره چیزی به جا نمی‌گذارد. البتّه خیلی‌ها هم بودند این كارها را انجام می‌دادند. می‌گویند: شاه عباس شب‌ها لباس صوفیه و درویشی می‌پوشید و در كوچه می‌رفت حركت می‌كرد كه ببیند كه كسی مشكل ندارد این‌طرف و آن‌طرف، كسی مسأله‌ای ندارد، خیلی از پادشاه‌ها بودند كه این كار را می‌كردند، فردا وقتی‌كه می‌شد طلب می‌كردند بیایید ببینم بروید فلان جا را بروید ببینید چه خبر بوده، چه بوده؟

 راجع به سلطان محمود غزنوی حكایاتی دارند، مسائلی هست: حتّی یك‌دفعه به او یك گزارشی دادند كه یك كار خلافی دارد انجام می‌گیرد آمد با همان شخص آمد، خواست چراغ را روشن كند گفت: چراغ را روشن نكن، شمشیر درآورد و زد و سر آن مرد را جدا كرد، وقتی كه چراغ را روشن كرد دید یكی از سرهنگان سپاهش است، به سجده شكر افتاد. گفت: سجده كردم از این باب كه دیدم در حكومت من فقط فرزندان من می‌توانند یك همچنین غلطی بكنند! و الآن كه متوجّه این كار شدم، كار یكی از سرهنگ‌ها و فرماندهان است خدا را شكر كردم كه این عمل خلاف به دست فرزندان من انجام نشد! خُب بودند و از این كارها می‌كردند و انجام می‌دادند، بسیار كار خوبی كردند، باید هم بكنند، كه می‌گوید بد است؟ بالاخره یك حاكم نباید بفهمد كه چند تا فقیر در مملكتش است؟ نباید بفهمد؟ نباید

 بفهمد چند تا بی‌پناه در مملكتش هست؟ نباید بفهمد چه ظلم‌هایی دارد به افراد می‌شود باید بفهمد دیگر! باید از اینها سر دربیاورد، باید اطّلاع پیدا بكند، همان نشستن كه نیست!!!

 اگر امام حسین علیه‌السّلام در زمان عمر بن عبدالعزیز بود، خُب عمر بن عبدالعزیز می‌گوید: همین مردم الآن هستند از هر كدامشان می‌خواهید بپرسید ببینید كی گلایه دارد؟ بپرس؟ هیچ كس هم گلایه نداشت! امّا حضرت می‌گوید: برو كنار اینجا جای من است، چرا؟ چون من این زندگی را برای این افراد كافی نمی‌دانم، این كه صرف اینكه تو بیایی و به یك راحتی و رفاه و امنیت و عدالت و یك تامین اجتماعی برای افراد ایجاد كنی این كافی نیست، تو فقط آمدی شكم اینها را تامین كردی، روح اینها و نفس اینها و جان اینها را چه برایش كردی؟ چه تعالی به اینها دادی؟ چه رشدی به اینها دادی؟

 عمر بن عبدالعزیز می‌گوید: هیچی من كاری نكردم زبان حالش اینست كاری كه من كردم این است كه بیایم مسائل اجتماعی را تامین كنم، مطالب را تامین كنم، خواست‌ها و توقعات و انتظارات مردم را برآورده كنم، همین! چقدر رشد كردند، فكر اینها چقدر ترقی كرد؟ آیا توانستند به شبهات خودشان پاسخ بدهند؟ آیا توانستند راه صحیح از راه خلاف را تشخیص بدهند در حكومت من؟ ابدا! آن چه می‌خواهد، آن یكی دیگر می‌خواهد. آیا توانستند كه روحشان را از این عالم و از این تعلقات بالا بیاورند؟ آیا توانستند چشم باطن خودشان را بر غیر از این مسائل باز كنند؟ آیا توانستند از حقایق عالم معنا برای خودشان كسب كنند؟ آیا توانستند به همان مرتبه‌ای كه آن مرتبه، مرتبه خلافت اللَهی هست و در آن مرتبه است كه انسان كمالات و استعدادش به فعلیت تبدیل می‌شود. آیا توانستند برسند؟ نه دیگر!

 خیلی كاری كه كرد جناب عمر بن عبدالعزیز این بود كه آمد این افراد را زندگی برایش تامین كرد، آنها در موقع رفتن گفتند: دست مریزاد، دستت درد نكند، خدا خیرت بدهد، ما در زمان دولت و در زمان حكومت تو از نظر مسائل و رفاه اجتماعی مشكلی نداشتیم! همین، بیش از این مقدار دیگر آن نتوانست كاری انجام بدهد.

 این كار، رسیدگی به مسائل انسانی و رسیدگی به آن روح و نفس و رسیدن به آن حق، آن حق واقعی یك انسان، این كار به دست كیست؟ فقط به دست شخصی می‌تواند جامه عمل بپوشد كه خود او چشمش بر آن عوالم معنا باز شده است و نه تنها باز شده بلكه قدرت دستگیری و بیرون آوردن افراد از تعلقات و عالم دنیا هم در قدرت اوست، این منحصراً در اختیار امام معصوم علیه‌السّلام است، فقط و فقط.

 و البتّه خُب ولی خدایی كه آن هم دستش در دست همان امام معصوم است، راهنمای‌هایش از

 آنجاست، سخنی كه می‌گوید از آنجاست، حركتی كه می‌دهد از آنجاست، و راهنمایی و اشاره‌ای كه می‌كند از آنجاست. خودش فكر نمی‌كند راهنمایی كند، آن فكری كه تو می‌كنی خُب من هم می‌كنم، فكر را او به او می‌گوید. چون اگر بخواهد خودش فكر كند ممكن است اشتباه كند، این همه اشتباه هم كردند دیگر، نكردند؟ چه فرقی شد با بقیه؟

 آن كسی می‌تواند انسان را از جهالت بیرون بیاورد و آن كسی می‌تواند از حیرتِ گمراهی انسان را خارج كند، حیرت گمراهی یعنی چه؟ یعنی امروز دنبال این صدا رفتن، فردا دنبال آن صدا رفتن! امروز به این شایعه عمل كردن، یك‌دفعه هم تو سرمان می‌خورد، باز فردا می‌رویم عمل می‌كنیم! بابا چقدر تو سرت می‌خورد! چرا نمی‌فهمی كه خبری نیست؟! چند دفعه تو سرمان بخورد؟ یك‌دفعه، دو دفعه، سه دفعه، چهار دفعه، به خاطر چیست؟ به خاطر ضلالت. تا یك كسی حرفی می‌زند باور می‌كنیم، تا یك كسی چراغ سبزی نشان می‌دهد قبول می‌كنیم. تا یك كسی دوتا حرف شیرین و جذاب و همچین بله چیزی می‌زند این كار را می‌كنیم و آن كار را می‌كنیم! [ما می گوییم:] راست می‌گوید! چرا؟ خودمان ایده نداریم، خودمان فكر نداریم، خودمان استقامت نداریم، خودمان تشخیص نداریم! چرا؟ جاهل هستیم، در ضلالت هستیم، در حیرت هستیم، اگر خودمان در حیرت نباشیم ...

 در زمان مرحوم آقا یكی از دوستانشان از یك جا تماس تلفنی گرفت: آقا در فلان قضیه‌ای كه فردا مثلًا می‌خواهد فلان اتّفاق بیفتد چه كنیم؟ ایشان فرمودند: این حرف‌ها را هم باید در تلفن بزنید؟ این همه برایتان صحبت كردم هنوز نمی‌دانید كه چه كنید؟ هر چه كه می‌دانید بروید بكنید! یعنی چه؟ یعنی وقتی كه من یك راهی را نشان دادم بنشین فكر كن، ببین این تصمیمی كه می‌خواهی بگیری موافق با این راه هست یا نیست. اگر نیست عمل نكن، اگر هست برو جلو، اگر هست برو جلو، اگر نیست چرا عمل می‌كنی؟ چرا سرت را پایین میندازی، چرا چشمت را می‌بندی؟ همه اینها برای چیست؟ اینها به خاطر این است كه انسان از مرحله حیرت خارج نشده.

 راه خدا و سلوك الی اللَه این است كه انسان با آن مبانی كه اولیاء الهی در اختیارش می‌گذارند نه هر مش قمر و فلان ... با آن مبانی كه اولیاء الهی در اختیار می‌گذارند، از معصومین علیهم‌السّلام و پس از آن توسط اولیاء الهی، با آن مبانی بیاید حركت كند، زندگی كند، روز را به شب، شب را به روز، فكر خودش را تصحیح كند، و براساس تصحیح فكر حركت كند. ساكن بودن و بدون یقین حركت نكردن، بهتر است از اینكه انسان حركت كند با شك و با تردید و در هزار خطر و هزار مهلكه گرفتار بشود. بایست!

 در یك قضیه‌ای بود یكی از دوستان با من تماس گرفت، یك مدتی پیش، گفت: در فلان چیز چه كنم؟ گفتم: طبق مبانی كه الآن شما در دست دارید آیا اقدام به این مسأله با آن مبانی می‌خورد یا نمی‌خورد؟ یك فكر كرد گفت: نمی‌خورد. گفتم: پس در خانه‌ات بشین، در را هم ببند! می‌خورد برو جلو، نمی‌خورد بایست! اگر به آن رسیدی، اگر كنار بگذاری، فردا هم خودت خودت را ملامت می‌كنی و هم تمام مسائل مسؤلیتش می‌افتد به گردن تو، همه‌اش به گردن تو می‌افتد. ولی اگر نه، این می‌شود چه؟ این می‌شود نور، این می‌شود نور، انبیاء برای این آمدن كه از ظلمت به نور خارج كنند.

 هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ ... الجمعة، ٢ این پاسخ آنهایی كه می‌گویند: فقط انبیاء برای دفع فسادند، نه اینكه برای دفع فساد نیستند، آن یك مقداریش است، بله؛ اصل مسأله چیست؟ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ ... الجمعة، ٢ ليخرج من الظلمات الى النور، تا از ظلمت به نور خارج شدند، انبیاء برای این آمدند كه از ظلمت خارج كنند.

 الآن در این كشورهایی كه من مثال زدم و اسم بردم، افراد اجتماعاتی كه هستند و هیچ مشكلی ندارند آیا اینها در نور حركت می‌كنند یا در ظلمت؟ در ظلمت است. افراد نگاه بكنید با آنها صحبت بكنید، می‌نشینید می‌بینید كه اصلًا خبر از هیچ جا ندارد، همین بخوریم و فلان و این حرف‌ها و مسأله و مشكل و فلان، نمی‌دانم فلان مسائل ما حل و فصل بشود، خُب بعدش چی؟ خیلی هم راضی، خیلی هم از زندگیش راضی، خیلی هم خوب، هیچ مشكلی هم ندارد، از هیچ قضیه‌ای! در ظلمت است یا در نور است؟ در جهالت است یا در معرفت است؟ در حیرت است یا در یقین است؟ حیران است. لذا وقتی می‌نشینیم با همین‌ها حرف می‌زنیم، یك خرده كه صحبت می‌كنیم می‌بینیم چشماش یك خرده تغییر پیدا كرد! رنگ صورتش عوض می‌شود، انگار اصلًا تا حالا خبر نداشته بنده خدا كیه، چیه، در چه عالمی است، در چه هوایی است، خیال می‌كرده همین، همین حطام دنیا و همین زندگی دنیا! همین فقط بخوریم و بخوابیم و تمام بشود برود، و بعد هم برویم، و بعد هم برویم! به همین مقدار! درحالتی‌كه آن مسأله و آن قضیه اصلی و آن هدف اصلی از این خلقت و از این انسان، آن هدف اصلی مستور مانده، مخفی مانده.

 ابوبكر و عمر و اینها كه آمدند خلافت را از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام غصب كردند، اینها نیامدند خانه‌های مردم را ببرند، نمی‌دانم فرض بكنید كه به زور چه كنند، فلان كنند، زمین‌ها را غصب كنند، اموال مردم را، احشام مردم را اینها را چیز كنند، نه! آمدند جلوی آن بُعد اصلی از زندگی و حیات اجتماعی مردم، جلوی آن را آمدند گرفتند. به مردم گفتند كه: ما زندگیتان را تامین می‌كنیم، جنگ‌

 می‌كنیم این‌طرف و آن‌طرف، غنائم می‌آوریم و فلان می‌كنیم و به ایران حمله می‌كنیم و چه‌كار می‌كنیم، كردند دیگر. در زمان عمر به ایران حمله كردند، از این‌طرف و آن‌طرف خراج و مالیات می‌آید، زكات می‌آید، مردم زكات جمع می‌كنند، مسائل را از نظر مسائل اجتماعی و زندگی و اینها فراهم می‌كنیم امّا علی برود در خانه بنشیند! علی برود.

 أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام برای چه آمد؟ برای چه دست حضرت زهرا را می‌گرفت شب‌ها این‌طرف و آن‌طرف می‌گفت كه چرا نمی‌آیی شهادت بدهی، برای اینكه زندگی مردم هست، خُب زندگی مردم هست طوری نشده، ابوبكر كه نیامده زندگی مردم را خراب كند، نه زندگی مردم بود، آن كسی كه باغ داشت باغش سر جایش بود، آن كسی كه احشام داشت، نمی‌دانم گلّه داشت، همه سر جایش بود، نمی‌گرفت. طبق قانون در زمان پیغمبر صلی اللَه علیه و آله این مقدار باید زكات بدهی آن هم باید همین مقدار بدهید و اضافه هم نمی‌گیرم. این جهت كه نبود، آنكه بود این بود أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌گوید: این آقا آمد آن زندگی كه در زمان رسول خدا صلی اللَه علیه و آله زندگی روحانی و معنوی و رشد و ترقی بود آن را آمد از شما گرفت، چرا خوابید؟ آن را آمد جلوش ایستاد؛ خُب این كه عرضه ندارد بیاید آن كار را بكند، این كار من است، این به دست من انجام می‌شود، شما الآن آن زندگی انسانی و الهی‌تان تبدیل به زندگی حیوانی شده چرا نمی‌فهمید، چرا چشمتان را بستید، وگرنه ... بعد گفتند كه یا علی آقا اصلًا ما حیوانیم حرفشان این بود دیگه، من الآن دارم می‌گویم و تفسیر می‌كنم! ما نمی‌خواهیم ما اصلًا این ابوبكر می‌خواهیم، ما اصلًا می‌خواهیم زندگی ... حالا كه می‌خواهید حیوان باشید، خُب نوش جانتان، خداحافظ؛ رفت در خانه‌اش نشست.

 حالا كه خودت می‌خواهید ما می‌خواهیم حیوان باشیم همان زندگی و زراعت و احشام و دام، نمی‌دانم مسائل برقرار باشد و گاهی اوقات این‌طرف و آن‌طرف یك جنگی هم می‌كنیم و یك غنائمی به دست می‌آوریم و الحمدلله وضعمان می‌گذرد. این هم كه بابا حرفی نمی‌زند، می‌ایستد جلوی به جای پیغمبر صلی اللَه علیه و آله نماز می‌خواند ما هم پشت سرش می‌ایستیم، نمی‌گوید: بیایید بروید عرق بخورید، دزدی بكنید، نمی‌خواهید كار بكنید، همین كار را می‌كنیم. حضرت گفت: خیلی خُب حالا كه خودتان این را می‌خواهید، حالا كه می‌خواهید حیوان بمانید، حالا كه نمی‌دانید چه سرمایه‌ای دارد از دستتان می‌رود، حالا كه هر چه به شما می‌گویم آن اصل قضیه و آن اكسیر و آن كیمیایی كه گیر هر كسی نمی‌آید، آن كیمیا را دارید شما زیر پا می‌گذارید و له می‌كنید، حالا كه این‌طور است، پس بخورید نوش جانتون خداحافظ. ما می‌رویم در خانه و با همان چندتایی كه فهمیدند، نه با شما، با

 همان‌ها می‌رویم حال می‌كنیم! با همان‌ها می‌رویم می‌گوییم و می‌خندیم و صحبت می‌كنیم! با همان ابوذر و مقداد و عمار و چند نفر البتّه خُب یك عده‌ای هم بعد اضافه شدن، عده‌ای اضافه شدند، اوّل سه چهارتا بودند.

 با همان‌ها می‌رویم می‌نشینیم، بقیه هم مباركتان این حكومت و این خلافت مباركتان، خلافت بعدی هم كه آمد آن هم مباركتان، ما براساس تكلیف حركت می‌كنیم. سفره باز است، در منزل علی هم باز است، خودت نمیای دیگر تقصیر صاحبخانه نیست، این سفره افتاده، تو می‌گویی: من می‌خواهم حیوان باشم! خیلی خُب، حیوان باش، برو دنبال آب و علفت، برو، خوش باش! تو می‌گویی: من نمی‌خواهم به دست تو انسان بشوم! نشو، كاری به تو نداریم، ما كه مثل عمر نیستیم كه شمشیر بردارند پای گردنمان بگذارند یا بیعت كن یا گردنت را می‌زنم، نه علی این‌جوری نیست. هزار سال هم نیایی كاریت ندارد. وقتی حضرت را به خلافت مجبور كردند آمدند گفتند: عده‌ای خلافت تو را قبول ندارند، حضرت فرمودند نداشته باشند، كارشان نداریم، تا وقتی صدمه‌ای به مردم نرساندند، خُب كارشان نداریم.

 بعد از جنگ صفّین آمدندگفتند: یك عده آمدند همان خوارج رفتند در كجا و اردو زدند و شهرك درست كردند و برای خودشان خیمه زدند و ... گفت: بكنند، كاری به ما ندارند خُب بكنند! دشمنت هستند؟ خُب باشند این همه دشمن اینها هم رویش، دوازده هزارتا ظاهراً بودند، دوازده هزارتا هم رویش، این همه دشمن داریم، كل شام دشمن ما هستند، حالا دیگه دوازده هزارتا هم بغل گوشمان باشد، چه عیبی دارد؟

 وقتی آمدند تعدی كردند و گرفتند و تجاوز كردند و فلان كردند، چه‌كردند، حضرت فرمودند: آهان! الآن دیگه وظیفه حاكم اسلام این است كه برود جلوی تعدی را بگیرد، و الا تا وقتی كه آنها سر جایشان نشسته بودند حضرت هم كاریشان نداشتند. ما می‌خواهیم در جهنّم برویم! خوش آمدید پس خدا جهنّم را برای كی درست كرده؟ برای شما درست كرده دیگر. ما می‌خواهیم به جهنّم برویم! بسیار خُب! یا علی ما آن بهشتت را نمی‌خواهیم! خُب نخواهید، نخواهید، بهشت را كه به اجبار نمی‌برند، بهشت باید به اختیار باشد، هر كسی باید راه خودش را اختیار كند.

 این مبانی كه اولیاء الهی آوردند همین است، بسم‌اللَه! می‌خواهید این قضیه است، اگر نمی‌خواهید، نه هیچ اجباری نیست، زندگی دنیا را انسان داشته باشد خوش باشد، چه باشد، به هر كیفیتی راضی باشد، به هر قسمی راضی باشد، هر جوری می‌خواهد باشد، هیچ اشكال ندارد، كسی هم‌

 نمی‌گوید.

 مرحوم آقا رضوان اللَه علیه می‌فرمودند كه: ما دیدیم این مردم قیام كردند، انقلاب كردند، خون دادند، برای اسلام خون دادند، آمدند در خیابان‌ها چه ... خُب بسیار خُب، حالا آمدند و این انقلاب هم به نتیجه رسید. امّا مبانی اسلام كجا؟ مبانی تشیع، راه خدا، راه امام علیه‌السلام اینها كجاست؟ ما گفتیم: حالا كه مردم این كار را كردند خُب ما هم بیاییم یك كاری بكنیم، ما آمدیم شروع كردیم به نوشتن، به بیان كردن، حالا كه آمدید انقلاب كردید. حالا كه آمدید آن حكومت جاهل و كذا و كذا را آمدید ساقط كردید و چه كردید، خُب بسیار خُب، بعدش چه؟ همین نماز و روزه بخوانیم و تمام شد؟! آن را قبلًا هم می‌خواندید، مگر در زمان شاه كسی نماز و روزه نمی‌خواند، روزه نمی‌گرفت، نماز نمی‌خواند، خوب بود دیگر، خُب بود.

 در آن زمان راه رسیدن به آنها هموار نبود، سخت بود، این راه الآن هموار شده. حالا كه هموار شده پس ما هم بیاییم بگوییم كه این كار را انجام بدهید، این راه را بروید، این تفكّر را داشته باشید، حالا كه بستر و زمینه مساعد شده حالا بیایید این كار را بكنید، این‌طوری امامتان را بشناسید، این‌طوری پیغمبرتان را بشناسید، این مطالب.

 لذا ما در كتاب‌های ایشان می‌بینیم كه دایما مبنا دست می‌دهند، ایده در اختیار قرار می‌دهند، شناخت به امام. وقتی كسی كه یك امام‌شناسی مرحوم آقا را بخواند آن‌وقت مگر می‌تواند دیگر تفكّرش را غیر از این تفكّر قرار بدهد؟ مگر می‌تواند؟ كسی كه معادشناسی را بخواند مگر می‌تواند طرز فكر، مسائل اجتماعی، ارتباطات، كار، كسب، تجارت، مسائل خصوصی، شخصی، خانواده، امثال ذلك اینها را غیر از این قرار بدهد، خّب می‌فهمید چه خبر است، می‌فهمد فردا چه خبر است.

 این مبانی كه در اختیار قرار داده شده اینها مسائلی است برای استكمال آن جنبه، برای استكمال این قضایایی كه یك قضایای دنیا اینها بالاخره فراز و نشیب‌هایی هست، آن دیگر حالا خود مردم می‌دانند، مردم می‌دانند و حالا دیگر چه كنند. برای آن طرف قضیه، برای مسائل روح و رسیدن، آمدند گفتند: بسم‌اللَه این هم مطالب است، در این مطالب از شكم و این مطالب خبری نیست، از مسائل دیگر گرچه خُب در بعضی از موارد هم به مناسبت‌هایی خُب مطالبی ذكر می‌شود و باید هم ذكر بشود امّا عمده در این مكتب حركت و رفتن به آن سمت است، این بستر آماده شده از این بستر باید استفاده كرد.

 حركتی كه انسان می‌كند باید با فكر آرام باشد، با فكر راحت باشد، با اطمینان و سكونت خاطر باید باشد، با تشویش نمی‌شود، با تشویش كسی قدم از قدم برنمی‌دارد، با اضطراب نفس كسی قدم از

 قدم برنمی‌دارد، با حیرت كسی راه نمی‌رود، با جهل كسی راه نمی‌رود، با اتقان راه می‌رود، با یقین راه می‌رود، با اطمینان راه می‌رود، با اطمینان حركت می‌كند. و كسی هم كه بخواهد بفهمد خدا در اختیارش قرار می‌دهد، مگر اینكه نخواهد بفهمد، مگر اینكه نخواهد بفهمد. كسی كه در جایی گیر كرده، راهی رفته، اگه بینه و بین اللَه صادق باشد و صفای خاطر داشته باشد و نخواهد خودش را گول بزند، و نخواهد به حرف این و آن گوش بدهد، خدا به هر وسیله‌ای می‌رساند، خدا راه را باز می‌كند، اگر شده به واسطه، بی‌واسطه، در خواب، غیر خواب، از صحبت یك رفیق و از مسائلی دیگر، به هر كیفیت، خدا بالاخره آن راه را نشان می‌دهد. این كه ما می‌بینیم در حیرت همیشه هستیم چون با خودمان صدق نداریم، با خودمان صدق نداریم!

 یك وقتی یكی آمده بود پیش من گفته بود كه: آقا نمی‌دانم چرا این‌طور است، چرا آن‌طور است، آخر هر چه ما ذكر می‌گوییم، هرچه زحمت می‌كشیم، هر چه چه می‌كنیم، همین‌طور، احساس می‌كنم كه دارم درجا می‌زنم، احساس می‌كنم كه در همان نقطه‌ای كه بودم همان‌جا هستم، هی گفت و گفت و گفت، ما گوش می‌دادیم. وقتی تمام شد، گفتم: فرمایشات تمام شد؟ آقا چه می‌فرمایید، هر چه می‌فرمایید فلان و این حرف‌ها ... گفتم: در فلان قضیه كه بین تو و بین فلان شخص اتّفاق افتاد و تو این‌طور عمل كردی، اگر به جای آن شخص یكی از فرزندانت بود همین‌طور عمل می‌كردی؟ گفتم: قضیه كه فرقی نكرد، فقط شخص اینجا جایش عوض شد، صورت مسأله یكی بود، گفتم: چرا یك همچنین حكمی راجع به فلان رفیقت كردی؟ البتّه رفیقش هم همچین خیلی نبود، علی كل‌حال بالاخره یك مسلمان كه بود، حالا مسلمان هم نباشد، انسان كه بود!

 مگر حتماً باید انسان فقط به مسلمان و شیعه حق باید بگوید، انسان با یك نصرانی برخورد می‌كند هر چه دلش می‌خواهد باید بگوید؟ هر كار می‌خواهد باید بكند؟ اینكه كفر است! حق باید همه جا باشد، اختصاص به مسلمان ندارد، انسان هست یا نیست؟! انسان است، باید درست باشد، شما حالا كه نصرانی هست باید دروغ بگویی؟ باید دزدی كنید؟ مالش را بردارید؟

 گفتم: اگر یكی از این كارها انجام بدی هزار سال شب تا به صبح به نماز و ذكر و دعا و قرآن [بگذرانی‌] قدم از قدم برنمی‌داری، برو كارت را درست كن، فایده‌ای ندارد! دیگر نیایی اینجا گلایه و شكایت كنی. ما این مدت ... این مدت كه اینجا بودی چقدر خودت را درست كردی؟ بله ١٥ سال ما بودیم، ١٠ سال بودیم، كجا بودیم! چقدر خودت را درست كردی؟

 اینكه سهل است، كسانی با مرحوم پدر ما ٥٠ سال بودند، یعنی از ٢٠ سالگی، ٥٠ سال كه حالا ...

 خُب ٤٠ سال حالا، ٣٠ سالگی كه حداقل بودند، ٤٠ سال بودند، سرشان را گذاشتند زمین. راهشان را برگرداندند! چرا؟ خودشان را در این ٤٠ سال درست نكردند، فقط بودند، بودن كه كافی نیست!

 اینهایی كه با پیغمبر صلی اللَه علیه و آله بودند، مگر با پیغمبر نبودند؟ مگر پشت سر پیغمبر نماز نمی‌خواندند؟ مدینه رفته بودم، مشرف شده بودم، شب ماه مبارك رمضانی بود، خلوت بود، سی چهل نفر بیشتر در كل مسجد نبّی نبود، رفتم دیدم كه محراب پیغمبر خالی است. رفتم دو ركعت نماز خواندم، بعد آمدم وسط نشستم، درست پشت سر پیغمبر، گفتم: من جایی نشستم كه آن خلیفه اوّل و دوّم همین‌جا می‌نشستند و پشت سر پیغمبر نماز می‌خواندند! چه فرقی كرد؟ این هم كه همان است، مگر نمی‌كردند؟ سبقت می‌گرفتند، سجاده می‌انداختند كه كسی نیاید، زودتر بایستند، چه فایده‌ای برای‌شان كرد.

 آنهایی كه آمدند بعد از پیغمبر درِ خانه وحی را آتش زدند و دختر پیغمبر را جلوی شوهرش تكه تكه كردند مگر همین‌هایی نبودند كه پشت سر پیغمبر برای نماز می‌ایستادند، بودند یا نبودند؟! چه فایده‌ای برای آنها كرد؟ فقط با بدن پیغمبر بودند، نه با روح پیغمبر، استفاده نكردند. لذا پیغمبر سرش را می‌گذارد پایین، این بدن می‌رود زیر خاك، وقتی رفت زیر خاك، هیچ چیزی دستش نیست، خودش جلو می‌آید، آنهایی كه این درون [درون قلب‌] است، آنهایی كه این درون است می‌آید، وقتی می‌آید دختر پیغمبر را هم می‌كشد، هیچ باكش نیست، سر پسر پیغمبر را هم می‌برد، هیچ مشكلی ندارد، راحت، نه تنها آن، دختر شش ماهه شیرخوار هم با تیر می‌زند، مسأله‌ای ندارد.

 یعنی به چه درجه‌ای انسان می‌رسد، كدام حیوان این كار را انجام می‌دهد؟ كدام حیوان؟ كدام حیوان این كار را انجام می‌دهد و از او می‌آید؟ آخر بچّه شیرخواره، آخر زورت میرسد برو به آن پدرش بردار یك شمشیری كه او می‌زند یك شمشیر كه او می‌زند یكی تو هم بزن، باشه، بزنید. آن حضرت‌ابوالفضل برو بزن، حالا عباس كیست، خُب بماند، بالاخره بزرگ، یك شمشیر و سپر دستش می‌گیرد یكی هم تو بزن، یكی تو می‌زنی یكی او می‌زند، یكی تو می‌زند یكی می‌خوری! بچّه شش ماهه یعنی چه؟ به كدام منطق، به كدام ... این برای چیست؟ این به خاطر اینكه نیامده این درون را درست كند! نیامده درست كند، همین‌طور زندگی حیوانی را آورده آورده آورده تا بعد به اینجا می‌رسد كه ازش این را می‌خواهند و بعد می‌گوید: بزن!

 آن امام حسین علیه‌السّلام برای این است كه تو به اینجا نرسی، تو نرسانی خودت را به اینجا، از اینجا بیایی بالا، از اینجا عبور كنی. این مكتب عرفا، این مكتب اولیاء برای این است كه: آن جنبه حیوانی‌

 كه روزی ما را می‌رساند كه رسانده است، كه رسانده است، بچّه شیرخوار امام‌حسین علیه‌السّلام را هم با تیر هم می‌زنیم. آن زندگی حیوانی را كم‌كم كم‌كم كم‌كم با آن نور ولایت، با آن احاطه ولایت، با آن بینش، با آن مبانی كم‌كم كم‌كم بگذاریم، بگذاریم، بیاییم برسیم به آن جنبه انسانی و برویم بالا و برویم بالا همین‌طور تا بزنیم به هدف، كه همان رسیدن به مقام معرفت و مقام كمالِ تجرد است، این برای این است قضیه.

 پس بنابراین وقتی ما در زیارت سیدالشّهداء علیه‌السّلام می‌خوانیم‌ «وَ بَذَلَ مُهجَتَهُ فيكَ لِيَستَنقِذَ عِبادَكَ مِنَ الجَهالَةِ وَ حَيرَةِ الضَّلالَة»[[3]](#footnote-3) برای همین است، خون دلش را در راه تو اهداء كرد، در راه تو اهداء كرد، این صحبت‌های مرحوم آقا و نوارها را اگر گوش داده باشید.

 یك‌دفعه من همین‌طور برحسب اتّفاق جایی می‌رفتم این خیلی عجیب بود، در آن پنج جلسه‌ای كه ایشان صحبت كردند راجع به مسائل سلوكی، آنجا بروید دوباره یك نگاه بكنید ببینید چه در آن مطالب [هست‌]، در آنجا ایشان می‌فرمایند به همان به اصطلاح رفیق شفیق‌مان دكتر سجادی كه ایشان داشتند صحبت می‌كردند، در ضمن صحبت‌هایشان می‌گفتند كه انسان واقعاً می‌ماند یعنی سیدالشّهداء می‌آید، این حرف‌ها را یك عارف دارد می‌زند، یعنی یك شخصی می‌زند كه اصلًا داستان كربلا در مشتش هست، انگار خودش در كربلا حضور داشته، انگار خودش در قلب مسائل حضور داشته، انگار با آن اصحاب صحبت می‌كرده، انگار با خود سیدالشّهداء راز و نیاز می‌كرده. این شخص دارد این‌گونه حكایت كربلا را برای ما می‌گوید، ایشان در آنجا می‌گویند یك عبارتی كه واقعاً انسان می‌ماند كه یعنی تا این حد یكی پیدا می‌شود كه بگذرد.

 حضرت علی‌اكبر یك مویش در عالم پیدا نمی‌شد، حضرت علی‌اكبر در یك مرتبه‌ای بود رفقا، كه اگر امامت به حضرت سجاد علیه‌السّلام نمی‌رسید به حضرت علی‌اكبر می‌رسید، یعنی فقط با حضرت سجاد علیه‌السّلام در یك امامت اختلاف داشتند.

 تعابیری كه سیدالشّهداء راجع به حضرت علی‌اكبر آورده تعابیری است كه برای امام آورده می‌شود. امام، امامی كه ملك و ملكوت عالم به دستش است. آن‌وقت در جریان روز عاشورا حالا من یك حدی‌اش را می‌گویم بیشترش را كه اصلًا نمی‌توانم بگویم، حضرت علی‌اكبر و حضرت‌ابوالفضل‌

 دوتایی می‌خواستند یك كاری انجام بدهند دِمار لشكر را دربیاورند فقط هر دوتا تنها، حالا چه كار می‌كردند بماند! یعنی یك همچنین قدرتی داشتند. امام حسین علیه‌السّلام جلویشان را گرفت و دیدند نه. اینجا از یك جای دیگر و خلاصه قضیه از یك جای دیگر جلوگیری می‌شود و نمیشه آن كاری كه می‌خواهند انجام بشود. و الا هر دوتا تمام لشكر را همه را جارو كرده بودند، همه را! حضرت دید كه این دوتا می‌خواهند كار را دست بدهند، می‌گویند كه خلاصه نگذاریم كه جریان پیش برود و مسائل پیش بروید، و اینها یك همچنین موقعیتی ... واقعاً آدم خنده‌اش می‌گیرد، خنده‌اش می‌گیرد، چه كسانی تشبیه به چه كسانی و چه.[[4]](#footnote-4)

 بعد ایشان فرمودند كه: سیدالشّهداء علیه‌السّلام آمد حضرت علی‌اكبرش را داد برای اینكه امروز من و شما دستگیری بشویم، این چیست؟ همین است كه در زیارت هم همین مسأله [است‌]. یعنی كسی كه یك موی او در دنیا پیدا نمی‌شود، این باید فدا بشود برای اینكه مردم دستگیری بشوند. این چه تصوری اصلًا ما می‌توانیم بكنیم؟ ما یك ناخنمان را برای كسی هم نمی‌دهیم، یك ناخنمان از اینجا از جایش دربیاید، این مقدار را نمی‌توانیم، یك سوزن به خودمان بزنیم، یك میخ به دستمان فرو برود به خاطر یكی دیگر، می‌گوییم به من چه مربوط است خودش می‌داند به من چه! آن بیاید یك همچنین شخصیتی فرزند شیرخوار، او او او او، برادرش كه تمام انبیاء و همه اولیاء در روز قیامت به حال آن برادر غبطه می‌خورند در روز قیامت، خدا چه مقامی به او داده است؟ شما خیال می‌كنید كسانی كه كربلا آمدن و به شهادت رسیدن كی بودند؟ آقا اینها كی بودند؟ توجّه می‌كنید؟

 اینها آمدند این راه را باز كردند، امام حسین علیه‌السّلام آمد راه را باز كرد، نشان داد این كه الآن شما دارید می‌بینید می‌توانید حركت كنید، كسی كه جلویتان را نگرفته، كسی مانع نمی‌تواند بشود، می‌توانید راه بروید، می‌توانید به این مطالب جامه عمل بپوشانید، می‌توانید خودتان را از این دنیا دربیاورید، می‌توانید به آن مقامات برسید به خاطر امام حسین علیه‌السّلام است. و الا مسأله طور دیگری بود، این قسم نبود.

 خُب حالا ما نباید قدردان باشیم؟ نباید شاكر باشیم؟ وقت می‌گذرد، عمر می‌گذرد، نباید این سفره‌ای كه الآن پهن شده الآن بیاییم استفاده كنیم؟ خُب طبعاً مطلب همین‌طور است دیگر، این سفره‌ای كه پهن شده در كجا دیگر پهن شده؟ كجا ما سراغ داریم یك همچنین سفره‌ای، داریم می‌بینیم، این‌طرف و آن‌طرف داریم مطالب را مگر نمی‌بینیم؟ مگر نمی‌شنویم؟ مگر حرف‌ها را نمی‌شنویم؟ مگر مسائلی كه مطرح می‌شود، آدم نمی‌داند كه بگرید یا بخندد بر احوال روزگار و بر احوال دوران، مگر نمی‌بینیم؟ كجا دیگر گیر می‌آید؟ كجا یك همچنین مسائلی دیگر هست؟ قضیه ارتباط به بنده ندارد، من هم مثل شما تفاوت نمی‌كند، این مكتبی كه در اینجا مطالب خودش را ارائه داده، محكم‌تر از این، متقن‌تر از این، راست‌تر از این، صحیح‌تر از این، در كجا ما می‌توانیم پیدا كنیم؟ اینهایی كه مدعیانی هستند به هر كیفیت، خّب مسائلشان مشخص است، مطالبشان مشخص است، راه و روشی كه ارائه می‌دهند مشخص است. اینجاست كه حیرتی برای انسان پیش می‌آید و انسان می‌گوید: عجب، عجب روزگاری شده، عجب دورانی شده، این یك چیزی می‌گوید، آن یك چیزی می‌گوید، این درست می‌گوید یا آن درست می‌گوید؟ كی دارد درست می‌گوید؟ این برای آن می‌زند، آن برای این می‌زند، این می‌گوید راه من درست است، او می‌گوید: راه من درست است، این می‌گوید: دنبال من بیا! آن می‌گوید: بیا!

 این می‌شود چه؟ زمانه حیرت. وقتی كه شد انسان باید چه كار كند؟ باید متمسك بشود و متوسل بشود به مبانی اولیاء الهی، ببینیم آنها چه گفتند، بسیار خُب، راه را كه مشخص كردند، خدا هم به انسان عقل داده. اینجا در كله بی‌خود سلول مغزی نگذاشته خدا، این را راه بیندازید! عقلت را راه بیندازی، سرپوش روی عقلت نگذاری، چشمت را نبندی، سرت را در برف نكنی، نكنی إن‌شاءاللَه این است و این و این، نه! اگر بخواهی عقل را راه بیندازی، اگر می‌خواهی آن كه خدا داده آن را به كار ببندی، آن‌وقت خدا هم آن فركانس‌ها را می‌فرستد! آن علائم را چه كار می‌كند؟ نشان بده؛ این كار را بكن، آن كار را نكن، اینجا برو جلو اینجا بشین، اینجا حركت كن، آنجا ... بعد می‌گوید: درست بود! عجب! درست بود! چرا؟ چون خواستی این را راه بیندازی، چون نخواستی مثل بقیه سر را بیندازی پایین بگویی به من ارتباط ندارد، خودشان می‌دانند، نه خیلی هم به تو ارتباط دارد، همچنین میارند مو را از ماست می‌كشانند خیال كردی، چی چی ارتباط ندارد!

 آمد پیش امام سجاد علیه‌السّلام گفت كه: یابن رسول اللَه! آیا من مشمول عذاب خدا در كربلا بودم ولی تیر نزدم، شمشیر نزدم، حضرت فرمودند: با سیاهی لشگر خودت تن بچّه‌های پیغمبرصلی‌اللَه علیه و آله را لرزاندی یا نه؟ بله! عقاب و نمی‌دانم چیز شمر و سنان را نداری، خُب بله، همین كه یك‌

 نفر به لشگر اضافه شدی بود یا نبود؟ چرا اضافه شدی؟ می‌خواستی بروی كنار، می‌خواستی از كوفه درنیای! و اینكه به ما چه و فلان و خودشان می‌دانند و ... این حرف‌ها نیست، خدا به ما عقل داده، مبانی داده، مطالب داده، فطرت داده، وجدان داده وعده‌اش هم حساب می‌رسد، حساب می‌رسد.

 فطرتت در اینجا به تو چه گفت، بسیار خُب اشكالی ندارد ممكن است انسان اشتباه كند، اشتباه را خدا می‌بخشد، امّا وقتی فطرت به تو می‌گوید: این كار را نكن، چرا می‌روی میكنی؟ وقتی وجدانت به تو نهیب می‌زند، چرا ترتیب اثر نمی‌دهی؟ اینجاست كه دیگر ما نمی‌توانیم عذر بیاوریم، و بعد هم دیگر می‌گذرد، دیگر فرصت از دست می‌رود، لذا باید فرصت را غنیمت شمرد.

 این مسائل آقاجان انتها ندارد، از من به شما نصیحت، نیاز به نصیحت نیست، شما هم می‌دانید، سر و ته ندارد، اینجا چی شد، آنجا چه شد، اینجا چه خبر است، آنجا چه خبر است، اینها چیزهایی است كه از اوّل خلقت آسمان‌ها و زمین بوده تا بعد هم خواهد بود، آنچه كه از لای اینها به درد من می‌خورد كدامش است؟ آن كدام است؟ آنجا زلزله آمد، آنجا جنگ شد، آنجا بمب زدند، آنجا نمی‌دانم شورش كردند، تیر به كلّه او زدند، تیر به نافش زدند ... اینها چیزهایی نیست كه آن سمت من را بالا ببرد. نه! فكر را مشغول می‌كند، ذهن را مشغول می‌كند و همین‌طوری و بعد هم فردا صبح دوباره پیچ رادیو و اینها را باز می‌كنیم و دوباره یك چیزهایی می‌شنویم و بعد هم شب هم می‌شود و دوباره پس فردا، چی شد؟ چهار سال گذشت چه شد؟ تازه ایستادیم سر جای اوّلمان! عجب!

 لذا می‌گویم به فكر خودمان باشیم برای همین است. برای همین این بنده عاصی در این سال‌ها، حالا متوجّه شدید كه بی‌حساب نبود! می‌گفتم: این مطالب، مطالبی نیست كه خیلی چندان برای ما مطالب ضروری باشد، شنیدن و نشنیدنش تفاوتی نمی‌كند، خیلی ضروری نیست، مسائل هم بالاخره از این‌طرف، آن‌طرف به گوش می‌رسد نیاز نیست خودمان پیگیری كنیم و خودمان این برنامه را ببینیم.

 این وسط آن كسی كه ضرر كرده ما بودیم، روز و روزگار گذشت ما از قافله عقب افتادیم، والا زید كار خودش را می‌كند، عَمر هم كار خودش را می‌كند، بخواهیم نخواهیم هر كسی كار خودش را دارد انجام می‌دهد، این وسط ما هستیم، پس بنابراین سرمان به كار خودمان باشد، سرمان به كار خودمان باشد و به عمل به دستورات و مبانی بزرگان، مرحوم آقا رضوان اللَه علیه این شعر را خیلی می‌خواندند:

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق‌ \*\*\* نیست فردا گفتن از شرط طریق‌[[5]](#footnote-5)

 حالا بعداً حالا بعداً، بعداً در كار نیست؛ ناگهان بانگی برآمد خواجه رفت. هیچ تضمینی به كسی ندادند، هیچ گارانتی به كسی ندادند، شما به اینجا خواهید رسید، به آنجا خواهید رسید، عمل كردیم بردیم، عمل نكردیم باختیم، إن‌شاءاللَه امیدواریم كه خداوند همه ما را فهیم گرداند، بصیر گرداند نسبت به مطالب آشنا گرداند و پس از آن موفق كند كه به آن مطالب و به آنجا ترتیب اثر بدهیم.

 بنده یك وقتی در همان دوران سابق، زمان سابق، زمان شاه، از این كتاب‌ها و اینها خیلی داشتم، خیلی داشتم، مطالب، اخبار و فلان و كتاب‌هایی كه مربوط به تاریخ و ... یك‌دفعه مرحوم آقا خب اولیاء خدا همینند دیگر، می‌آیند به داد آدم می‌رسند و انسان ....

 مرحوم‌آقا فرمودند كه: خب اطّلاع بر این مطالب تا حدودی خوب است كه انسان از قضایا سر دربیاورد، مطّلع باشد بالاخره تاریخ بی هیچی نیست مفید است. امّا اینكه انسان بخواهد همه وقتش را دیگر بگذارد، این مسائل انتها ندارد چون بالاخره تاریخ اسمش با خودش هست دیگر، یعنی در جریان حركت و در بستر سیر و حركت و هر روز یك قضیه‌ای اتّفاق می افتد. دوباره فردا یك قضیه‌ای اتّفاق می‌افتد و من هی بخواهم پیگیری كنم، این بشود، آن بشود، آن می‌شود، این می‌رود یكی دیگر می‌آید، آن می‌رود یكی دیگر می‌آید، همین‌طور ... در حال، اینجا آنچه را كه خدا ما را برای آن خلق كرده كه رسیدن به كمال و مقام معرفت است، اینجا ما از دست می‌دهیم، اینجا ما قافیه را می‌بازیم، و از دست می‌دهیم آن فرصتی كه برای ماست. لذا خیلی مطالب را ما بگذاریم به اهلش، در دنیا خدا آنقدر خلق كرده، افرادی كه بروند دنبال این حرف‌ها نیازی به ما نیست، نیازی به ما نیست، نیازی به این نیست كه ما بخواهیم پیگیری بكنیم.

 به قول مرحوم آقا سید احمد كربلایی كه مرحوم آقا در اوّل توحید علمی در آن مقدمه آوردند. فرمودند كه: آمدند پیش ایشان كه آقا فرض كنید كه شما مرجعیت را بپذیرید، مرجعیت را قبول كنید!! مرحوم آقا سید كربلایی از اولیاء الهی و از علماء و فقهاء بزرگ، بسیار بزرگ، از آن اولیاء حسابی، از آن حسابی‌ها مرحوم آقا سید احمد بود. من هر وقت اسم ایشان می‌آید نمی‌دانم چه مسأله و سنخیتی است بین ما سنخیت با یك همچنین كسی! ولی نمی‌دانم چطور این‌قدر مبتهج می‌شوم! مبتهج می‌شوم،

 منبسط می‌شوم وقتی كه یاد ایشان و اسم ایشان و ذكر ایشان را در ذهن و در نفسم می‌آورم، دیگر حالا چه عرض كنم. ایشان وقتی آمده بودند راجع به مرجعیت كه آقا مرجع بشود گفته بود كه: اگر جهنّم رفتن واجب كفایی باشد، هستند كسانی كه بخواهند بروند نوبت به ما نمی‌رسد. اگر قرار باشد كسی بخواهد این بار را بردارد و باری كه نمی‌تواند بردارد بردارد،[[6]](#footnote-6) خُب معلوم است كه جایش كجاست، حالا نوبت به ما نمی‌رسد. نه آقا این‌قدر هستند، این‌قدر هستند مردم بروند تقلید كنند این‌طرف و آن‌طرف، حالا ما اگر این سِمت را قبول نكردیم آسمان به زمین نمی‌رسد.

 آدم رند و آدم زرنگ آن كسی است كه ببیند چه به دردش می‌خورد، والا از این امور مشغول‌كننده هست و افرادش هم هستند. اگر قرار باشد كه مسأله‌ای پیش بیاید، مسأله‌ای اتّفاق بیفتد چرا من بروم خودم را مبتلا كنم، چرا من بروم؟! هستند افرادی كه آمادگی برای این ابتلاء دارند چون نوبت به ما نمی‌رسد و اطباء هم تجویز نكردند كه انسان بیاید و كاری را قبول كند كه از عهده‌اش برنمی‌آید و باید آن را به افراد دیگری بسپرد، این مسأله است.

 المُومِنُ كَيِّس‌؛ معنایش این است. مومن آن كسی است كه مواظب است و ببیند و در وقت مناسب بیاید آنچه را كه برای او مفید است آن را بزند و برباید و از آن خویش كند. این معنا، معنایی است كه همه باید این معنا را در نظر داشته باشیم، پس بنابراین راه ما و روش ما و مكتب ما و مرام ما، مرام ما نه اینكه مرامی كه حالا متصل به شخص خاص باشد این مكتب، این راه، راه اتقان و راه تعقّل و راه حُرّیت و آزادگی و صحت است و صدق است و صفا است و عمل صحیح است و هر چه غیر از این باشد در این راه مطرود است و غیر قابل قبول و انسان باید از آن اجتناب كند.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. فقره اى از زيارت اربعين سيّدالشّهداء عليه‏السّلام: و خون قلب خويش را به پيشگاه عظمت و جلالت هديه نمود تا بندگانت را از نادانى وحيرت و گمراهى بدر آورد. [↑](#footnote-ref-1)
2. در مورد احوالات عمر بن عبدالعزيز به كتاب اسرار ملكوت، ج ٣، از ص ٧٧ تا ٨٦ مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-2)
3. فقره اى از زيارت اربعين سيّدالشّهداء عليه‏السّلام: و خون قلب خويش را به پيشگاه عظمت و جلالت هديه نمود تا بندگانت را از نادانى وحيرت و گمراهى بدر آورد. [↑](#footnote-ref-3)
4. مكتوبات، ص ٢٤٦: آن آقايى كه مى‏گفت خدا بيامرزدش آدم خوبى بود مى‏گفت: اى حسين- من خودم شنيدم در مشهد قبل از نماز جمعه سخنرانى كرد- اى حسين اگر تو يك على‏اكبر داشتى ما هزاران على‏اكبر داريم، اگر تو يك حبيب‏بن‏مظاهر داشتى ما هزاران حبيب داريم. من خودم شنيدم از ايشان فوت كردند البته او را كشتند در جايى، خب ناشى از جهالتش بوده است. مرد خوبى بود. ولى حرف، حرف باطل. جناب آقاى شهيد رجايى خدا رحمتت كند شما مى‏گوييد اگر تو يك على‏اكبر داشتى، ما هزاران على‏اكبر داريم شما يكى از آنها را بردار بياور تا من بگويم على‏اكبر كى بود و يكى از اين هزارتاى تو كى است. [↑](#footnote-ref-4)
5. مثنوى؛ مولانا جلال الدين محمد بلخى رومى. [↑](#footnote-ref-5)
6. توحيد علمى و عينى؛ ص ٢٦: و چون طهرانى‏ها به حاج سيّد أحمد رجوع كردند؛ تا از او تقليد كنند؛ نپذيرفت و در جواب گفت: اگر جهنّم رفتن واجب كفائى باشد، مَن بِهِ الكِفَايَة موجود است. [↑](#footnote-ref-6)